

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۴۲-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

چهارشنبه ۲۱ آبان ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۴۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۴۲		
فاطمه زندی از قزوین	آزاده نوری از اصفهان	نصرت ظهوریان از سنج
نرگس کیایی از گیلان	بهرام زارعیپور از کرج	مرضیه شوشتری از پردیس
الهام بخشوده‌پور از تهران	لیلا عباسی از بندرعباس	اعظم مظفری‌زاده از اصفهان
لیلا غلامی از شیراز	مریم زندی از قزوین	مائده رفیع زاده از تهران

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم فاضه از تهران
۲	خانم بیرامی از کرمان
۳	خانم سارا از تهران
۴	خانم بیننده از بهبهان
۵	خانم مهدیه از مشهد
۶	خانم بیننده از کرمانشاه
۷	خانم مهدیه
۸	آقای عبدالغفار از افغانستان
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۹	خانم فریبا خادمی از تهران
۱۰	خانم ملیحه از اندیشه
۱۱	خانم بیننده و کودکان عشق از گلپایگان
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم فضا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فضا]

خانم فضا: من از تهران زنگ می‌زنم، فضا هستم برای بار دوم است که زنگ می‌زنم. سری اول که زنگ زدم اصلاً نتوانستم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب، [خنده آقای شهبازی] حالا بفرمایید صحبت کنید.

خانم فضا: بله، خداقوت می‌گویم استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. برنامه امروز را دیدید؟

خانم فضا: بله استاد، کامل دیدم برنامه را.

آقای شهبازی: خوشا به حالتان واقعاً! چه‌جوری دیدید این‌همه؟ [خنده آقای شهبازی] این‌همه وقت چه‌جوری تحمل کردید؟ ببخشید.

خانم فضا: زنده باشید استاد، خدا قوت به شما بدهد. عالی، عالی! زنده باشید استاد. ذره‌ذره زنده شدن را دارم حس می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فضا: خیلی، کُند است، ولی خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فضا: سخت‌رو هستم. سخت‌رو هستم استاد. هیچ‌وقت خسته نمی‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب، چند وقت است برنامه را می‌بینید؟ چند وقت است؟

خانم فضا: استاد، من الآن حول و حوش ده سال بیشتر است برنامه را نگاه می‌کنم، ولی به‌قول فرمایش خودتان که می‌زنید به دیوار برمی‌گردد، بود. یعنی من اصلاً، اوایل اصلاً، اصلاً متوجه نمی‌شدم استاد. کلمه‌به‌کلمه صحبت‌های شما را می‌نوشتم. بعد خب ذهن خیلی فریبم می‌داد، می‌گفتم حفظ کنم. فقط کلمات را حفظ می‌کردم، اصلاً توی جانم نفوذ نمی‌کرد استاد. ولی خب تعهد و استمرار و این‌ها خیلی به من کمک کرده. خدا را شکر خیلی راضی‌ام. نمی‌گویم کامل شدم یا مثلاً هم‌هویت‌شدگی‌هایم همه ریخته، نه استاد، ولی خب تو راهم، ناامید نمی‌شوم. خیلی وقت‌ها زمین می‌خورم. خیلی وقت‌ها مثلاً دیروز من بعدازظهر اصلاً رویِ مُودِ (حالت: mood) چیز نبودم. هر کاری می‌کردم نمی‌توانستم اشعار را بخوانم، ولی ته وجودم آرام بودم، می‌دانستم که این ماندنی نیست. خودم را پذیرفتم. سعی کردم:

**بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)**

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمان قدما، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.



هرچه تو را

رضا: رضایت، پذیرفتن هر حادثه و خشنود بودن بدان و آن را نتیجه مشیت خداوندی پنداشتن

رضا دادن: راضی شدن

رضا بده، رضا بده. خیلی با خودم تکرار می‌کنم. خودم باید به خودم کمک کنم استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاضله]

حاج



۲- خانم بیرامی از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیرامی]

خانم بیرامی: از کرمان زنگ می‌زنم. بیرامی هستم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم بیرامی: [بغض خانم بیرامی] چه برنامه‌ای آقای شهبازی، چه برنامه‌ای! یعنی امروز من کیف دنیا را پای برنامه شما کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیرامی: خیلی برنامه خوب بود، خیلی! خسته نباشید.

آقای شهبازی: [بغض با خنده زیبای آقای شهبازی] خیلی ممنون.

خانم بیرامی: یعنی اجر شما با پروردگار، با آن گوهر وجودتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیرامی: شما معرکه کردید آقای شهبازی. [گریه خانم بیرامی] شما ما را به خودمان زنده کردید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیرامی: یعنی اگر شما نبودید، ما مگر این شعرها، شعرهای مولانا را می‌فهمیدیم آقای شهبازی! اگر شما نبودید، ما هیچ‌چیزی نمی‌فهمیدیم یعنی این کتاب توی قفسه خاک می‌خورد، ولی ما هیچ‌چیزی نمی‌فهمیدیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

خانم بیرامی: الحق که شما ما را روشن کردید به این گوهر وجودمان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیرامی: که این تن خاکی می‌افتد، این گوهر وجود زنده می‌ماند. زنده آمده زنده هم می‌رود. همان‌جوری که خودتان گفتید سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ». من امروز تا همین الان داشتم می‌نوشتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: از اولش؟

خانم بیرامی: از اولش آقای شهبازی، از اولش نوشتم فکر کنم هفت هشت ده صفحه پُر کردم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین!

خانم بیرامی: یعنی همان حرف خودتان، ما پاکباز عشقیم. ما باید فقط به آن عشق فکر کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیرامی: پس یک‌کم برایتان می‌خوانم آقای شهبازی، یک صفحه دو صفحه.

پس خداوند که ما امتداد او هستیم و عدم که مرکز ما است و وارد این جهان می‌شویم و پاکباز عشق الهی هستیم و نمی‌خواهیم تخم غرض در خود بکاریم، پس پشت و پناه من فقط خدا است. یعنی انتظار از این همانیدگی‌ها ندارم. ولی اول باید در ذهن بروم چون همانش برای بقای ما است.

اگر اول در ذهن من‌دار نرویم، زنده نمی‌مانیم. چون همانیدن یعنی همان را ساختن، پس زندگی یعنی خداوند را نمی‌شود ساخت و نباید در طمع بهشت زندگی کنم چون این‌ها همه فانی هستند. پس این‌ها را، پس این‌ها را حالا که فهمیدم به کناره می‌زنم، ولی دلم را برای این‌ها نمی‌بازم و در کار خداوند دخالت نمی‌کنم. ما باید فقط به بی‌نهایت الهی که امتدادش هستیم برویم، چون اشرف مخلوقات هستیم. بر همه موجودات عالم ما بی‌نظیر هستیم. پس به این نفس اماره که مثل خار سه‌سویه است نباید اعتنا کنیم.

پس به قول مولانا که می‌گوید:

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

مختار: صاحب اختیار

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند

پس به فضای آنساب نمی‌روم که مایه بدبختی است.

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

مسبب: خداوند، سبب‌ساز

اسباب: سبب‌ها، علت‌ها

وسایط: واسطه‌ها

پس از اتفاقات طمع و حرص نمی‌گیرم، چون می‌خواهم اهمیت به اتفاقات ندهم. پس هرچه در زندگی دارم همه در حاشیه هستند و مرکز فقط خداوند است که در تسلیم و رضا زندگی کنم و اتفاق را شوخی می‌گیرم، چون وصل هستیم به ابدیت و به جاودانگی خودم اعتماد کامل دارم. پس اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی‌آیند. آن‌ها برای امتحان ما است، چون همگی سبب هستند. پس باید بگوییم:

بیاموز از پیمبر کیمیایی

که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی



همان لحظه در جنت گشاید چو تو راضی شوی در ابتلایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمان قدما، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.

هرچت: هرچه تو را

رضا: رضایت، پذیرفتن هر حادثه و خشنود بودن بدان و آن را نتیجه مشیت خداوندی پنداشتن

رضا دادن: راضی شدن

ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

پس اگر می‌خواهی پاکباز عشق شوی، باید همه همانیدگی‌ها را به حاشیه برانی و با او یکی شوی و بیدار شوی و بیدار بمانی. این وحدت عشق است.

این فقط یک صفحه بود آقای شهبازی، برایتان خواندم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! چقدر چیز نوشتید!

خانم بیرامی: دیگر هرچه شعر شما خواندید، نوشتم. هرچه هم که جا افتاده نتوانستم به شما برسم بنویسم، گذاشتم دوباره برنامه‌های بعدی که تکرار است آن شعرها را بنویسم. یا رجوع کنم به کتاب مولانا. خیلی من امروز پای برنامه شما این قدر انرژی گرفتم، این قدر انرژی گرفتم که تماماً انرژی‌ام! انرژی مثبت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! ممنونم.

خانم بیرامی: یعنی الهی شما همیشه زنده باشید سالم باشید، ما را آگاه کنید، ما آگاه از این دنیا برویم عاقبت به خیر برویم. ان شاءالله، ان شاءالله. دیگر وقتتان نمی‌گیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی! خداحافظ شما.

خانم بیرامی: فقط همین یک دانه شعر برایتان می‌خوانم:

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیرامی: تمام وجود شما صلوات است آقای شهبازی، شما تمام وجودتان انرژی مثبت است. خیلی ممنون.



آقای شهبازی: شما لطف دارید. خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیرامی]

چقدر جالب واقعا! چقدر گوش می‌دهند! آفرین، آفرین! می‌فهمند می‌نویسند تمرین می‌کنند. همین است، راه همین است.

حاج حضرت



۳- خانم سارا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: من سارا هستم، شش سال است که برنامه را نگاه می‌کنم. امروز هم خدا را شکر توفیقش نصیبم شد که کل برنامه را از اول دیدم و فکر می‌کنم این پاداش کامل دیدن برنامه باشد که با شما بتوانم تماس بگیرم. راستش پیام خاصی ندارم و تماس گرفتم که از شما تشکر کنم بابت همه زحماتتان. ان شاء الله که خدا کمک کند ما بتوانیم پیگیر زحمات شما باشیم و بتوانیم واقعاً قانون جبران معنوی را کامل انجام بدهیم.

آقای شهبازی: ان شاء الله، بله چرا نه؟! ان شاء الله سعی و کوشش کنید، می‌بینید که امکان رهایی از این ذهن وجود دارد واقعاً با این مولانا. درست می‌گوییم؟

خانم سارا: بله جناب شهبازی، بله، بله امروز برنامه واقعاً امیدوارکننده بود. خیلی برای من امیدوارکننده بود. از کل اشعار را که می‌شنیدم، خیلی خیلی حس امید خیلی خوبی به من داد. واقعاً خدا را شکر می‌کنم. ان شاء الله خدا سایه شما را بالا سر ما حفظ کند، ما هم بتوانیم جبران کنیم زحمات شما را با زنده شدن.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم سارا: همین‌طور که شما می‌فرمایید، جبران مادی درست است باید انجام بشود حتماً، ولی جبران معنوی فکر می‌کنم از آن هم مهم‌تر است که همین کار کردن حقیقی روی خودمان است.

آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم سارا: جناب شهبازی، من طی این چند هفته اخیر دوتا از عزیزان که خیلی پیام‌هایشان روی من تأثیر خیلی خوبی داشته، خواستم، یک جور احساس وظیفه می‌کنم که از ایشان هم تشکر کرده باشم، اگه اجازه بدهید اسم ببرم از آنها.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم سارا: خانم اکرم از قزوین، من توی دو سه هفته اخیر یک چالش خیلی بزرگی داشتم، در حین عبور از این چالش، پیام‌های ایشان که خیلی خیلی خردمندانه بود، خیلی زیاد به من کمک کرد، من واقعاً از ایشان تشکر می‌کنم.

و البته همه عزیزان خوب هستند. پیغام‌ها واقعاً عالی است، همه مؤثر هستند و من گوش می‌کنم، اما این دوتا عزیز، یکی هم خانم طاهره از آلمان که باز این چند روز آخر، من پیام‌های ایشان را سرچ (جست‌وجو: search) کردم از کانال تلگرام، سرچ کردم و پیام‌های ایشان را گوش کردم، پیام‌های ایشان هم که پر از عشق است و واقعاً خیلی خیلی به من ایشان هم کمک کردند.

من از هر دوتا عزیز و همه عزیزانی که زحمت می‌کشند به هر شکلی و این برنامه‌ها را به انواع مختلف، به طرق مختلف برای ما ارائه می‌دهند و ما از آن استفاده می‌کنیم از همه تشکر می‌کنم. این دوتا عزیز هم این دو هفته اخیر، دو سه هفته اخیر، اخیراً خیلی به من کمک کردند، خواستم از ایشان هم خیلی تشکر خاصی کرده باشم. شما هم که دیگر تاج سر ما هستید، نور چشم ما هستید، ان شاء الله خدا سایه شما را برای ما حفظ کند. همین یک خرده هم هول شدم ببخشید.



آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، عالی بود، عالی!

خانم سارا: زنده باشید. زنده باشید.

آقای شهبازی: اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم، دیگران هم صحبت کنند. خیلی خوب بود.

خانم سارا: خیلی ممنونم، قربان شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]

حاج



۴- خانم بیننده از بهبهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من دو سالی است که برنامه‌تان را گوش می‌دهم. حالا خیلی حال خوب شده، حالم بهتر شده، حالم خوب شده. من خودم تنها زندگی می‌کنم، بچه‌هایم سر زندگی‌شان هستند. کاری به آن‌ها ندارم. از موقعی که برنامه را می‌بینم تا حالا خیلی رویم تأثیر گذاشته. اصلاً هم کنترل نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: [صدا ناواضح] از شما خیلی چیزها یاد گرفتم. می‌خواستم تشکر کنم از برنامه خوبتان، زحمتهایی که می‌کشید. برنامه امروز هم البته قسمت چهارمش را دیدم، خیلی خوب بود، دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: [ناواضح] خیلی زحمت می‌کشید. من همه برنامه‌هایتان را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حتی پیام‌هایتان را هم می‌بینم. خیلی خوشحالم به صدای برنامه ادامه می‌دهم، گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: ممنونم از شما، ممنونم.

خانم بیننده: برای تشکر از شما زنگ زدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون. پس دیگر با شما خداحافظی کنم، دیگران هم صحبت کنند.

خانم بیننده: امیدوارم بتوانم بیشتر ادامه بدهم، بار دیگر زنگ بزنم به شما.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۵- خانم مهدیه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهدیه]

خانم مهدیه: خواستم اگر امکان داشته باشد، چند لحظه وقت شما و دوستان عزیز را بگیرم. اول از همه بگویم که مرسی از این همه آگاهی و این خردی که رایگان در اختیار همه ما قرار دادید، فوق‌العاده است! برای من که فوق‌العاده بود. نزدیک شاید بیست سال هست من برنامه را گوش می‌دهم افتان و خیزان. دیگر این‌که، دیگر، دیگر چه بگویم؟!

[کنترل کیفیت صدا]

می‌خواستم، گفتم تشکر کنم اول از همه از برنامه فوق‌العاده‌تان. دیگر یک چیز زیادی که این برنامه به من داد، کل زندگی‌ام را دگرگون کرد. من چندمین دفعه است دارم تماس می‌گیرم. و دیگر تماس گرفتم گفتم قانون جبران را این‌طوری رعایت کنم. بعد از پیشرفت‌هایم بگویم خدمتتان که چقدر پیشرفت کردم.

خیلی، خیلی خوب بوده! البته که خیلی هنوز مشکل دارم ولی باز هم پیشرفت قابل توجهی است، خدا را شکر می‌کنم بابتش. بعد تشکر می‌کنم از دوستانی که هستند آن‌ها هم می‌آیند یک سری داستان‌های زندگی‌شان را می‌گویند تغییراتشان را می‌گویند، خیلی مؤثر است.

بعد دیگر می‌خواستم بگویم که حتی یک بیتی که مولانا می‌گوید، این تفسیرش ممکن است مثلاً یک ماه دو ماه آن یک بیت شعر را مثلاً من می‌زنم روی درِ یخچال و همان اصلاً زندگی من را تغییر می‌دهد، مثلاً یکی از این بیت‌ها این بود که

**شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)**

آقای شهبازی: بله.

خانم مهدیه: بعد آقای شهبازی، همین یک بیت باور می‌کنید این قدر چشم من را باز می‌کند نسبت به بعضی مسائل مثلاً یک جاهایی که می‌خواهم زیاده‌روی کنم توی یک کاری تصمیمات اضافی بگیرم اوضاع را خراب کنم، می‌توانم بگویم فارغ و ایمن و شاد باش، زندگی نشان می‌دهد راه را و واقعاً راه را نشان می‌دهد. یعنی توی هر اتفاقی که می‌افتد برایم، این را من خودم تجربه می‌کنم.

و مثلاً از خدا می‌خواهم می‌گویم خدایا من دوست دارم که قدرت درونم را واقعی مثلاً شناسایی کنم و اصلاً به شکل معجزه‌آسایی آقای شهبازی زندگی می‌آید با آن اتفاقاتی که پیش می‌آورد وقتی که آگاهم، وقتی که حواسم هست، می‌بینم اصلاً آمده آن قدرت درونی من را به من نشان بدهد.

یا حالا مثلاً این نقص من را نشان بده. الان دیگر ارتباطات را پایه‌ای بر این نمی‌گیرم که من را خوشبخت کنند، من را به یک جای خاصی برسانند. ارتباطات برای من یک حالتی شده که توی آن درس بگیرم، نقص خودم را توی آینه آن آدم ببینم. یعنی او آینه من می‌شود، من نقص‌هایم را می‌بینم.

و این قدر قشنگ واقعاً عیب‌هایم را می‌بینم اصلاً عجیب است! خودم بعضی وقت‌ها اصلاً متعجبم که چه جالب مثلاً آن آدم آمده این درس را به تو بدهد تو توی این زمینه چقدر کمبود داشتی، چقدر توی این زمینه ایراد داشتی و نمی‌دانستی.

بعد دیگر چه بگویم، اصلاً هرچه بگویم کم گفتم از اتفاقات جالبی که مثلاً برایم بابت این مثلاً زمانی که آگاه هستم می‌افتد و فوق‌العاده است! انگار یک نوری درونت روشن می‌شود به قول شما نورافکن را روی خودمان می‌گذاریم، بعد این نورافکن را که روی خودمان می‌گذاریم، می‌بینیم! این‌جا چقدر من ایراد داشتم، وای نمی‌دیدم! بقیه می‌گفتند ها، مثلاً بقیه یک جورهایی انعکاس می‌دهند به تو ولی چون آگاه نیستی، همه‌اش تو بقیه را مقصر می‌دانی.

مثلاً توی یه اتفاقی می‌گفتم فلانی مقصر است. بعد آمدم روی خودم زوم کردم دیدم نه اصلاً این قضیه قضیه خودم است اصلاً آن آدم آمده فقط نشان بدهد آقا تو این‌جا ایراد داری مهدیه. دیگر زندگی می‌گوید که:

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را نیک بجوش و صبر کن، ز آن که همی‌پزانت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

یعنی صبر کن خودم درست می‌کنم. و این فوق‌العاده است! اصلاً می‌گویم با یک دانه از این بیت‌ها می‌شود چند ماه زندگی را پیش برد و این به نظر من اصلاً معجزه‌آسا است.

حالا کتاب‌هایی که خواندم و این‌ها همه بماند، ولی خوشحالم که شما هستید، مولانای عزیز هست و خوشحالم که زندگی این توفیق را به من داد که من اصلاً این برنامه‌ها را ببینم بعد بیایم روی خودم کار کنم ببینم مشکل کجا است، کجاها ضعف دارم. عیب ندارد یک جاهایی می‌گویم مهدیه هیچ اشکالی ندارد.

قبلاً خیلی خودم را سرزنش می‌کردم آقای شهبازی. مرتب با خودم کلنجار می‌رفتم می‌گفتم تو نباید این ایراد را داشته باشی، تو باید کامل باشی و فلان. بعد الان می‌بینم نه، تو یک آدمی، این قدر خودت را سرزنش نکن، اوکی حالا شناسایی کردی ایرادت مثلاً این است، برو روی این کار کن، در موردش کتاب بخوان، در موردش تحقیق کن و این ایراد را متعادل کن. به اندازه انسان بودن متعادل کن و روزی که می‌خواهی این زمین را ترک کنی، یک آدم متعادل‌تر از خودت ساخته باشی که به خودت افتخار کنی به خودت بگویی آفرین که توانستم تغییری در خودم ایجاد بدهم! و این فوق‌العاده برای من ارزشمند است. و دیگر فوق‌العاده فقط نمیتوانم دیگر احساسم را بیان کنم این قدر احساسات خوبی در وجودم هست. بعد یک بیت خوشگل دیگر مولانا [حافظ] می‌گوید:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۴۳)

فوق‌العاده است، فوق‌العاده است این بیت! اصلاً دیگر این بیت نمی‌دانم چه چیزی دیگر از این بیت کامل‌تر که تو همه چیز را داری توی وجود خودت، دنبال چه می‌گردی؟ دنبال کی می‌گردی؟ چه چیزی را می‌خواهی؟ کی را می‌خواهی؟ وقتی همه چیز در درون خودت هست.



آقای شهبازی: البته این از حافظ است به شما بگویم.

خانم مهدیه: آری، بله بله.

آقای شهبازی: ببخشید.

خانم مهدیه: وسطش متوجه شدم. مرسی از راهنمایی‌تان، بله. و واقعاً این بیت حافظ فوق‌العاده است! همه‌چیز را داری، دنبال چه چیزی می‌گردی؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: همه‌چیز واقعاً همه‌چیز در وجودمان هست و این فوق‌العاده است وقتی آن خداییت درونمان را می‌فهمیم. آن نور کوچک درونمان را می‌شناسیم، کم‌کم آن نور یک خرده تأثیر می‌گذارد بزرگ‌تر می‌شود و خودش راه و قدم به قدم نشان می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: و دیگر زنگ زدم از شما تشکر کنم. مرسی از زیبایی وجودتان. مرسی از این‌که همیشه سِت (set: هماهنگ) می‌پوشید، کراوات خوشگل‌تان و رنگ ساعت و گل‌ها و همه‌چیز [خنده خانم مهدیه] قشنگ و دل‌نواز و دل‌نشین، چشم‌نواز!

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم مهدیه: مرسی از وجودتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهدیه: پُربرکت هستید، پُربرکت بمانید برای ما. مرسی از دوستانم که پیام‌هایشان روی من هم تأثیر خوبی دارد و مرسی از مولانا، مرسی از زندگی و مرسی از خودم که گوش می‌دهم تلاش می‌کنم تا انسان بهتری بشوم برای دنیا.

آقای شهبازی: آفرین! ان شاء الله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهدیه]



۶- خانم بیننده از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی، من خواستم، از کرمانشاه تماس می‌گیرم. خواستم از برنامه‌ی خوبتان تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[کنترل کیفیت صدا]

خانم بیننده: من تقریباً یک ده سالی می‌شود که برنامه‌تان را گوش می‌دهم. خیلی خیلی روی من تأثیر داشت این برنامه‌ها. من پر از درد بودم، پر از کینه بودم، پر از حسادت، پر از نفرت، ولی با برنامه‌های شما خدا را شکر روی خودم کار کردم. الآن خیلی خیلی حالم خوب‌تر است.

البته خب همیشه در حضور خدا امتحان می‌شوم، ولی خب خیلی روی من تأثیر داشته. خواستم از برنامه‌تان تشکر کنم. حالا چیزی آماده ندارم که، چیزی ننوشته بودم. فقط خواستم قانون جبران را رعایت کنم و دیگر عرض ادبی کرده باشم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی ممنون.

خانم بیننده: متشکرم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۷- خانم مهدیه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهدیه]

خانم مهدیه: آقای شهبازی، من مهدیه هستم چهل و دو ساله. بعد خیلی خوشحالم که توانستم با شما تماس بگیرم. خیلی قبلش تماس گرفتم چند سال پیش ولی موفق نمی‌شدم. خدا را شکر این قدر خط‌ها شلوغ بود که خب دیگر من فقط پیغام‌ها را گوش می‌کردم.

خدا را شکر که با شما صحبت می‌کنم. آقای شهبازی، من توی تلگرام هم برایتان پیغامم را گذاشتم، به خاطر این‌که حالا قانون جبران را رعایت کرده باشم. ولی خب الان گرفت خیلی خوشحال شدم. اجازه بفرمایید، من از پیشرفت.

آقای شهبازی: ها، قطع شد. مهدیه خانم قطع شدند.

[تماس قطع شد]



۸- آقای عبدالغفار از افغانستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبدالغفار]

آقای عبدالغفار: عبدالغفار هستم چهل و هفت‌ساله از افغانستان آقای شهبازی زنگ زدیم. خواستم که تشکری کنم از شما، شکر به وجود شما، هزار بار شکر. از خداوند راضی هستیم، به برنامه شما شکر، به وجود شما شکر، به بینندگان شما شکر، هزار بار شکر. از خدا راضی هستیم که در این عصر و زمانه [نامفهوم] خداوند لطف کرد ما را با شما سر دچار کرد، با برنامه شما، با وجود مبارک شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عبدالغفار: خیلی از خدا راضی هستیم. خیلی ممنون لطف و احسان خدا هستیم. دیگر شما هم خسته هستید. تلفن ما تصادفی رخ کرد. بعضی وقت‌ها زنگ می‌زنیم، رخ نمی‌شود. دیگر هزار بار شکر، خواستم که به خدمت شما برسanim که در گوشه دنیا مثل افغانستان، علاقمند شما، عاشق شما، وجود دارد.

مدت پنج سال می‌شود که برنامه شما را می‌بینیم. دیگر الحمدالله شکر خیلی تغییرات، خیلی گپ‌های در وجود ما، در فامیل ما، در خانواده ما، الحمدالله شکر، از وجود شما، از برنامه شما پیدا شده.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین!

آقای عبدالغفار: دیگر، شما خیلی عالی هستید. هزار بار شکر. خواستیم که همین را بگویم که هست بعضی تشنگان و گشنگان در گوشه دنیا که از نور شما، از برنامه شما الحمدالله بر او لطفی شده، کمکی شده.

خیلی راضی هستیم از خداوند. خیلی از شما تشکر. دیگر از ما بعضی دخترکان و بچه‌های ما می‌خواست صحبت کنند که تلفن نمی‌گیرد. یگان ویدیوشان را برای شما ارسال کردیم. ممنون شما، از کسانی که در پشت صحنه کار می‌کنند، ویدیوها را نشر می‌کنند. دیگر ویدیوهایشان را می‌بینیم در کودکان عشق.

دیگر همان‌طور [نامفهوم] کار می‌کنیم، کار می‌کنیم روی خود. دیگر شما خوب تعریف و توصیف دوست ندارید. دیگر از شما چه بگویم؟ چون که شما دوست ندارید تعریف‌ها را و توصیف را.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای عبدالغفار: شما خیلی کار عالی کردید در خدمت ما. به ما زندگی نو بخشیدید آقای شهبازی. یعنی همان چیزی نمانده بود دیگر، تقریباً همه عمر را در بی‌خبری از این دشمن درونی سپری کردیم، طی کردیم. از این منی که شما آشکارا ساختی‌اش که شما می‌فرمایید من‌ذهنی، از این «من» آگاه نبودیم، از این دشمن درونی خبر نبودیم اصلاً. این لطفی که شما از این دشمن درونی، از این دشمن پنهانی، از این مار زیر آستین، به ما آگاهی دادید. همه وقت ما به خودمان، خود ما آسیب می‌زدیم. همه وقت خود ما، خود ما را تخریب می‌کردیم با این خروب، ما همه عمر و زندگی را ضایع کردیم و تباه کردیم.

ولی هزار بار شکر به این کار شما، به این برنامه شما. البته این کار، کاری است که تا حالا هیچ کسی این کار را انجام نداده بود. در دنیا یک پدیده جدید است، گپ نو است، به این شکل گسترده، به این شکل وسیع، با این تکنولوژی، با این تلفن، با این دستگاه‌های ماهواره، فقر را، دین را، تصوف را، بیان از این خیلی عالی است. این بسیاری از لطف خداوند شده که در این عصر و زمان، البته خداوند لزوم دیده دیگر، شیخ زمان، نصف زمان،

نظر به پیشرفت تکنولوژی زمان، البته خداوند شیخ را فرستاد که مجهز به تکنولوژی، مجهز با تمام چیزی است که در یک وقت، اندوخته‌ای که در دوستان خدا بود. دولت دارایی‌ای که از دوستان خدا بود. همه را شما فاش ساختید. خصوصاً از مولانا سید، هزار بار شکر.

این بسیار یک چیز جدید است. خوشا به حال هر کسی که از این استفاده می‌کند. خوشا به حال ما. شکر به لطف خداوند، شکر به وجود شما، شکر که خدا به ما این لطف را کرد. اگر نه ما چه خبر بودیم؟ این لطف خدا است. ما خیلی در، به ناموس و به پندار کمال مخلوط بودیم. اصلاً هیچ چیزی را نمی‌پذیرفتیم ولی حالا شکر، خیلی همه را، همه را از خود می‌بینیم، هیچ کس بیگانه نمی‌بینیم، هیچ کس را دشمن نمی‌بینیم.

آقای شهبازی: آفرین!

این لطف از وجود شما است. خداوند به ما لطف کرد، ارزانی کرد. هزار بار شکر، از خدا راضی هستیم. دیگر وقت بینندگان را نمی‌گیریم. گفتنی‌ها را هرچه بگوییم با آقای شهبازی تمام نمی‌شود ولی همین قدر یک تشکری می‌خواستیم که از شما بکنم و شما کار را کردید. هزار بار شکر، شما انجام دادید. حالا زمان ما انسان‌های دیگر است که از شما باید درس یاد بگیریم و ما انجام بدهیم. مولانا هم انجام داد، شما هم کارتان را کردید، خداوند هم لطف بر ما کرده، همه چیز مهیا است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبدالغفار: اگر در این باره دیگر ما غفلت و تنبلی نکنیم، می‌شویم مقصر ما انسان‌ها هستیم که در خانه‌های ما، در تلفن‌های ما، در تلویزیون‌ها به این شکل وسیع به هر کس، به روانشناس، به شکل روانشناسش، به دینی، به شکل دینی، به تصوفی، به شکل تصوفی‌اش، شما به هیچ کسی دیگر چیزی، اگر نماندید به هیچ من‌ذهنی که بگوید از این، از این لحاظ کامل نیست یا کُمپِلت نیست. برنامه تکمیل، جامع، هزار بار شکر. تشکر می‌کنیم. هزار بار شکر به وجود شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم. خدا حافظی می‌کنم.

آقای عبدالغفار: وقت بینندگان را نگیرم. اگر اجازه‌تان باشد، یک چیزی می‌خوانیم، یا زیاد می‌شود؟

آقای شهبازی: نه، بخوانید. یک چیز مختصری البته.

آقای عبدالغفار: [خنده آقای عبدالغفار] خب:

با عاشقان نشین و همه عاشقی‌گزین
با آنکه نیست عاشق یک دم مشو قرین

ور زانکه یار پرده عزت فروکشید
آن را که پرده نیست برو، روی او ببین



آن روی بین که بر رُخس آثارِ روی اوست
آن را نگر که دارد خورشید بر جَبین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۳)

گزین: انتخاب کن، برگزین، فعل امر از مصدر گزیدن

قرین: نزدیک، یار، همدم

برو: بر او

برو: فعل امر از مصدر رفتن

جَبین: پیشانی

ممنون از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبدالغفار]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۹- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: چه برنامه‌ای!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: به‌به! به‌به، واقعاً!

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فریبا: چقدر پُر و پیمان مثل همیشه، ولی بعضی از مواقع خود ما انگار که گیرایی‌مان فرق می‌کند، طبع دیگری دارد. مخصوصاً غزلی که امروز انتخاب فرموده بودید، یک بيتی دارد که من سال‌ها است، این را خیلی سال پیش، شاید اوایلی که من با برنامه آشنا شدم توی دفترچه‌ام نوشتم.

شاخ درخت گردان، اصل درخت ساکن گرچه که بی‌قرارم، در روح برقرارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: این امیدوارکننده‌تر از این‌که ما هرگز منقطع نبودیم از خداوند، در روح ما برقراریم. منتها فقط بی‌قراری‌ها را می‌بینیم. این امید، دید بسیار زیادی است و این‌که ما دچار درواقع توهم انقطاع هستیم. یعنی این‌که در ذهن خودمان، بلکه در ذهن خودمان فکر می‌کنیم از منبع فیض به خداوندی که امروز هم فرمودند توی غزل و شما فرمودید «ابر آبدار» که از آسمان فیض خداوندی از این آسمان عدم بر ما می‌بارد ما محروم می‌شویم به واسطه فکرهايمان، فکریایی که من گناه کردم. من گذشته‌ای دارم. امروز هم فرمودید که اصلاً در دستگاه خداوند این چیزها نیست که توی گذشته چه کار کردی، چه کار نکردی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: یک بی‌قضاوتی محض است. یا این‌که من این کار را کردم این بلا سر خودم آمد، این بلا سر بچه‌ام آمد، به واسطه خطاهای من بود. مرتب ما خودمان را به عذاب می‌اندازیم با الگوهای ذهنی با کلمات، مخصوصاً این کلمات غم‌انگیز و غصه‌دار که به همدیگر هی پاس می‌کنیم در مورد کارما می‌گوییم، درمورد یعنی دانش ناقصی را به همدیگر هی ارائه می‌کنیم که ما چنین کردیم و چنان کردیم این بلا سرمان آمده حالا حَقمان است یا حَق است. و حالا می‌فرماید که «گرچه که بی‌قرارم، در روح برقرارم» حالا این چه سودی برای من دارد به‌عنوان انسان. ادراکش اولاً می‌شنوم که من هرگز جدا نبودم و این هرگز جدا نبودن، یعنی امکان بازگشت به اصل، در وجود خودم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فریبا: و وقتی که برمی‌گردم، بله، آفرین بر شما. و این‌که من برمی‌گردم به خودم چه امکاناتی را می‌توانم فعال بکنم با نه من دیگر، من فردی نه، من ذهنی، نه. درواقع وجود من انگار دور می‌زند در بیراهه‌ای که داشته می‌رفته توی ذهن و به نوعی توی فکرها، توی این تار عنکبوت فکرها، توی تار عنکبوت دردها.

ما موقعی که این اسانس فکر را بر ما پاشیده می‌شود، آن موقع فکر می‌کنیم یک کاری کردم و آن یک کاری کردم سوآلی که از خودم می‌پرسم من چه‌کار کردم؟ خب، بعد ترجمه می‌کند ذهن و آدرس غلط‌تر از قبل می‌دهد یعنی تو این کار را کردی، این کار را کردی، این کار را کردی. درواقع این منبع رضا که اخیراً شما هم توجه نازنینتان را گذاشتید برایش که

بیاموز از پیمبر کیمیایی که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمان قدما، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.

هرچت: هرچه تو را

رضا: رضایت، پذیرفتن هر حادثه و خشنود بودن بدان و آن را نتیجه مشیت خداوندی پنداشتن

رضا دادن: راضی شدن

ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

درواقع تمام این اتفاقات، بیرون، درون که بازی هستند مال این‌که نور به خودش آگاه بشود. مانند دیواری که نور به خودش به آن می‌خورد برمی‌گردد به خودش که این‌که دیوار است، این‌که دیوار است، این‌که رفت، یک دیوار دیگر آمد. یک حس دیگر رفت، یک حس دیگر آمد، فکرها رفتند. بدنم، جهان، این‌هایی که دارند تغییر می‌کنند این‌ها حوزه باطل و حوزه لا می‌شود و من می‌فهمم که همان روحم و همان نورم که به این‌ها تابیدم و همین این‌ها باعث شدند که من به خودم آگاه بشوم. امروز هم فرمودید که در درون همین ذهن شلوغ پردردسر این‌ها این درون مغزش است این «آب حیوان در درون ظلمت است».

زندگی در مُردن و در محنت است
آب حیوان در درون ظلمت است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۳۰)

در شب دنیا که می‌گوید، می‌فرمایند: «بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو.»



بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳)

یعنی شب که دارد می‌رود، دارد شب می‌رود تو باید تا وقتی شب هست این نورت، نور به‌عنوان نور و به‌عنوان این عدم به‌عنوان پیدایی، به‌عنوان یک من واحد «امر» خودت را شناسایی کنی. بیتی را فرمودید امروز که

خلق را طاق و طُرم عاریتی‌ست امر را طاق و طُرم ماهیتی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

عاریتی: قرضی

ماهیتی: ذاتی

و فرمودید «امر»، سخن خدا است و جناب مولانا می‌گویند، عالم امر و عالم خلق، عالم عدم و عالم مخلوقات است. یک جای دیگر هم دارند:

پس لَهُ الْخَلْقُ وَ لَهُ الْأَمْرُش بدان خلق، صورت. امر، جان. راکب بر آن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۸)

یعنی امر همین نور است و همین روح است که درواقع فیض خداوند است، کرم خداوند است، کیمیای خداوند است. که می‌فرماید:

کیمیا داری، دوائِ پوست کُن دشمنان را زین صِناعت دوست کُن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹)

صِناعت: هنر، پیشه، کار

یعنی آنی که من، این به آن می‌زند، آن به این می‌زند در فکرها، در موقعیت‌ها، در احساسات که هر دمی می‌گوید.

چون‌که هر دم راه خود را می‌زنم با دگر کس سازگاری چون کنم؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲)

این وقتی که این فکر می‌زند آن را می‌خواهد بیاید توجه من را بگیرد و بینش من را بدزد، انرژی من را، انرژی حیاتی من را، روح من را، مال خود بکند، این طراری خلق است. خلق هم مردم نیست فقط، خلق صورت‌ها است. فکرها هم خلق هستند. احساسات هم خلق هستند. بارها فرمودید تمام این‌ها را ما عاریه گرفتیم. خشم ما، کینه ما، روح را با این چیزها چه کار؟ روح اصلاً چه می‌داند کینه چیست؟ یاد گرفته توی این دنیا.

این‌ها مال ما نیست و چون مال ما نیست با شناخت از ما خواهد افتاد. و کشت اول که همین روح است و همین عدم است. می‌ماند عالم امر وجه خداوند است که

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، پس امروز هم فرمودید که جاودانگی‌ای که احساس این‌که من نمی‌میرم تمام نمی‌شوم و از این غرض و طمع که پاکبازی لازم دارد که من دیگر چشمم به چیزی نباشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: دیگر چشمم برمی‌گردد به خودم. دیگر به نظر، نظر می‌اندازم. از خبر می‌گذرم و در نظر می‌روم. بسیار زیبا بود، و فقط من اجازه می‌خواهم چند بیت را بخوانم بابت همین قدرت کیمیایی و تبدیل‌کنندگی این نور روح و همین عدم. چند بیت است.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فریبا: بله، ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فریبا: می‌فرماید، خواهش می‌کنم. دفتر ششم است جناب شهبازی در داستان «موش و چغز» می‌فرماید:

می‌نجوید لطف عام تو سَد

آفتابی بر حدّث‌ها می‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹۳)

نور او را ز آن زیانی نابد

و آن حدّث از خشکی هیزم شده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹۴)

تا حدّث در گلخنی شد، نور یافت

در در و دیوار حمّامی بتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹۵)

بود آرایش، شد آرایش کنون

چون برو برخواند خورشید آن فسون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹۶)



شمس هم معدۀ زمین را گرم کرد

تا زمین باقی حدّث‌ها را بخورد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹۷)

جزو خاکی گشت و رُست از وی نبات

هكذا يَمْحُو الْإِلَهَ السَّيِّئَات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹۸)

می‌فرماید نور، روح، اگر اجازه بدهیم، ما این فضا را باز کنیم اعتماد کنیم متقاعد کنیم خودمان را که عملکرد عجیب و غریب زندگی بر که همین مخلوقات از همین روح، روح یگانه هستی به وجود آمده می‌تواند سامان بدهد زندگی من را، ذهن من را، اگر بیماری دارم شفا بدهد. وضعیت زندگی‌ام را مرتب با سامان خودش، با تدبیر خودش با اصلاح خودش که خودش و خودم هم باز توی کلمات است.

من اجازه می‌دهم با نمی‌دانم اصیل یعنی نرفتن توی ذهن، نرفتن سراغ فکرها، فکرها را نورزیدن اجازه بدهم این نور بر من، این روح بر همه ابعاد من بتابد. می‌گویند که کیفیتش این‌طوری است. حدّث که همان حادث‌ها است، آفریده‌ها است. ما مریض هستیم مخلوق همین فکرها است. سلامت، عدم سلامت روانی مخلوق از این فکر به آن فکر پریدن و دردهای آن را باور کردن است. می‌گوید به هر دردی، به هر خشمی، به هر کینه‌ای که مهمانت آمد یا به هر خوشی‌ای، هر شادی‌ای، هر تعلق خاطری حدّث هستند این‌ها. این‌ها مال اضافه هستند، انضمامی هستند.

توی این دنیا بعضی‌هایش لازم است. می‌گویند که می‌تابد به این مانند حدّث یا مدفوع، عذرخواهی می‌کنم از محضر همگی می‌گویند این مدفوع یک تری دارد، یک تازگی دارد. به واسطه این توجهی که من کردم و طول مدت توجهی که من کردم به هر رنجی، به هر دردی، به هر هم‌هویت‌شدگی که اشکال هم ندارد. قدرت زندگی، کم قدرتی نیست. و این می‌تابد می‌گویند که این را خشک می‌کند. از خشکی‌ای هیزم شده. مانند هیزمی می‌کند و آن را در حمام وجود ما، در بخش گولخن که باید بسوزد و نور پیدا کند و این حمام در و دیوار حمام، این نور می‌تابد روشن می‌کند.

من این هشیاری‌ام بالاتر می‌رود، ادراکم قوی‌تر می‌شود. حواسم تیزتر می‌شود می‌توانم بیشتر واقعیت این لحظه را درک کنم و کیفیتش را، می‌گویند بود آرایش یعنی چیزهای بی‌خودی بود. آرایش یعنی پلیدی است دیگر، حالا هر چیزی که ناصاف است، ناپاک است. همین‌که باید صیقلی بخورد.

بود آرایش، شد آرایش کنون

چون برو برخواند خورشید آن فسون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹۶)

چرا می‌گویند فسون؟ برای این‌که ما نمی‌فهمیم کیفیت عملکرد زندگی را، مانند جادو می‌ماند. به‌خاطر همین می‌گویند معجزه. بخش اعجاز است و این کیمیای «رضا» کیمیای «تسلیم» تمام قوانین و سنت‌های هستی که تلخ می‌آید به دهان من ذهنی و توهمات و این برساخته‌های انسانی به‌خاطر این‌که اصلاً ادراکی از آن ندارد و نمی‌تواند



قانع بشود. اما من به‌عنوان شاگرد بزرگان، شاگرد هستی، شاگرد مولانا باید بتوانم خودم را قانع کنم بگویم امتحان کن، آزمون کن. که این فضا را باز کن.

این دقیقاً تکنیک است. تبدیل همین سیئات، می‌گویند خداوند سیئات را به حسنات تبدیل می‌کند. یعنی هر کار بدی هم که کردی می‌شود کار نیکو. می‌گویند مثل این‌که این کودی که توی خاک می‌رود چه‌جوری خورشید می‌زند فرایند نور خورشید و کیفیت نور خورشید است که این همه لاشه در خاک می‌رود. این همه چیزهای پلید حالا به زعم ما در خاک می‌رود. و چه‌جوری می‌شود که از این خاک با همین پلیدی‌ها که درونش می‌رود این همه گیاه، این همه خاصیت، رویش می‌کند.

می‌گوید در ما هم همین است. در خاک وجود ما هم همین است. این حدث‌ها هرچه که در ما هست با تابش این خورشید روح، در با استقرار در این ریشه که در روح برقراریم ما، امکانش را باید استفاده کنیم و این می‌گوید «هَكَذَا يَمْحُو الْإِلَهُ السَّيِّئَاتِ»

جزو خاکی گشت و رُست از وی نبات هَكَذَا يَمْحُو الْإِلَهُ السَّيِّئَاتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹۸)

مثل همین‌که می‌رود توی خاک این حدث‌ها و از آن نبات و گیاه و هزاران برکت، خداوند خلق می‌کند و دوباره رویش می‌کند و دوباره می‌ریزد و دوباره رویش می‌کند درواقع تکنولوژی تبدیل این آفریده‌ها، یعنی مصنوع به صنع و دوباره صنع به مصنوع و باز مصنوع به صنع. این تازگی تغییر را ما باید برای خودمان جا بیندازیم. ذهن، انباری است درواقع اگر ما بخواهیم. اما ذهن پاکیزه همین خاکی است که خداوند فکر می‌کند و آن فکر در آن کاشته می‌شود و در جهان کهنه درواقع رفتار نو، پندار نو و کردار نو و تغییرات نو که می‌فرماید:

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

عذرخواهی می‌کنم روی ماه شما، دستان مبارک شما را می‌بوسم. و خدمت عزیزان هم خسته نباشید می‌گویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۱۰- خانم ملیحه از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ملیحه]

خانم ملیحه: آقای شهبازی، اولاً خسته نباشید به شما می‌گویم. برنامه‌تان بسیار عالی و بی‌نظیر بود. من از ساعت پنج و نیم صبح به وقت ایران نشستم تا الآن برنامه را گوش دادم و نوشتم. بسیار بسیار زیبا و بیدارکننده بود. واقعاً باید برای شما من دست می‌زنم. **[دست زدن خانم ملیحه]** واقعاً برایتان دست می‌زنم.

آقای شهبازی: **[خنده آقای شهبازی]** لطف دارید. ممنونم.

خانم ملیحه: عالی! عالی آقای شهبازی!

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم ملیحه: من یک مقدار از این برنامه‌ای که گوش دادم، یک مطالبی هم یادداشت کردم، دوست داشتم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله. خیلی خلاصه خواهش می‌کنم.

خانم ملیحه:

من پاکبازِ عشقم، تخمِ غرض نکارم
پشت و پناه فقرم، پشتِ طمع نخارم

نی بند خلق باشم، نی از کسی تراشم
مرغ گشاده‌پایم، برگِ قفس ندارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۳)

تراشیدن: ظاهراً به معنی کندن، جدا کردن، مجازاً گرفتن پول و مال کسی به زیرکی

برگ: قصد، نیت

امروز دانستیم که پاکبازِ عشق بودن یعنی این که انداختن تمام هم‌هویت‌شدگی‌ها و پاک کردن کامل مرکز. حالا باید ببینیم چه موانعی در راه این پاکبازی وجود دارد؟ که من با استفاده از آموزه‌های امروز برنامه به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌کنم.

یکی از بزرگ‌ترین موانع این است که ما فکر می‌کنیم وقتی مقداری از همانیدگی‌ها را شناسایی کردیم و انداختیم کافی است. در این مسیر شیطان ممکن است ما را سرد کند «که بس است، تو کامل شدی.»

یک سگ است، و در هزاران می‌رود
هرکه در وی رفت، او او می‌شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸)



هر که سَرَدَت کرد، می‌دان کاو در اوست

دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۹)

موانع دیگر پاکبازی ملامت‌هایی است که ذهن پیش روی ما قرار می‌دهد. ما حسرت گذشته را می‌خوریم. باید آگاه باشیم که این ترفندِ من‌ذهنی و شیطان درون ما است.

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

باز ناید رفته، یاد آن هَباست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هَبَا: مخفف هَباء به معنی گرد و غبار پراکنده، در این جا به معنی بیهوده است.

موانع دیگر تبعیت از خرافات و عقاید کهنه و غلط پدران و گذشتگان است. ما باید در این راه همچون خلیل عمل کنیم.

از خلیل حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اوّل از پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹)

خَلیل: ابراهیم خلیل‌الله

سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

یکی دیگر از موانع پاکبازی این است که بگوییم ای بابا، برای ما دیر شده! نه، هر لحظه که متوجه اشتباه خود شدیم عذرخواهی کنیم و برگردیم و فضاگشایی کنیم.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

از موانع دیگر پاکبازی ترس است که در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده است و این ترس به دنبالش بی‌قراری را در ما به وجود می‌آورد. پس برای این که قرار داشته باشیم باید در لحظه زندگی کنیم و ساکن درگاه خداوند باشیم.

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش

دعوی شمعی مکن، پروانه باش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳)



ساکن شدن: اقامت کردن

دعوی: ادعا کردن

شمعی: شمع بودن، مجازاً پندار کمال داشتن و پروانه نبودن

مانع دیگر پاکبازی گستاخی‌ها و می‌دانم‌های من‌ذهنی است.

من عصا و نور بگرفته به دست
شاخ گستاخ تو را خواهم شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶)

مانع دیگر پاکبازی عشق سبب‌سازی‌هایی است که ما در ذهن می‌کنیم و از مسبب غافل هستیم.

مَرکَبِ هِمَّتِ سَوی اسباب راند
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ محروم ماند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

اسباب: سبب‌ها، علت‌ها

مُسَبِّب: خداوند، سبب‌ساز

لَاجَرَم: ناچار، عاقبت، سرانجام

یکی دیگر از موانع پاکبازی روشن کردن و روشن بودن ناری است که از همانیدگی‌ها در وجود ما است. که این نار می‌تواند قضاوت، مقاومت، پندار کمال و ناموس من‌ذهنی و غیره باشد. ما باید با استفاده از این ابیات و تکرار آن‌ها نار را به نور تبدیل کنیم.

چه کُشد این نار را؟ نورِ خدا
نورِ ابراهیم را ساز اوستا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۱)

از موانع دیگر پاکبازی بی‌توجهی به کشت اول، باید بدانیم که ما با همانیدگی‌ها روی کشت اول خداوندی را پوشاندیم و درحقیقت هدف اصلی آفرینش را به‌دست فراموشی دادیم و با من‌ذهنی کشت پوشیده روی آن کاشتیم.

کِشتِ اوّل کامل و بگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوشیده است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

در آخر باید بگویم که آقای شهبازی، تمام این همانیدگی‌ها و ارزش‌های این دنیوی فانی است و باید آن‌ها را شناسایی کنیم و بیندازیم و در این راه صبر، پرهیز و تکرار این ابیات بهترین راهنما و پیر ما خواهد بود.



انشاءالله با کمک مولانای جان و زحمتهای آقای شهبازی بتوانیم این همانیدگی‌ها را بشناسیم و بیندازیم و پاکباز عشق باشیم و جامعه حضور را بر تن کنیم و در محضر خداوند سفیدرو حاضر شویم، انشاءالله. ممنون از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ملیحه]

حاج حضور



۱۱- خانم بیننده و کودکان عشق از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: یک لحظه گوشی دستتان بچهارم شعر برایتان بخواند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق: می‌خواهم برایتان یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

کودک عشق:

درین خاک، درین خاک، درین مزرعه پاک
به جز مهر، به جز عشق دگر تخم نکاریم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! چیز دیگری هم دارید بخوانید؟

کودک عشق: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید.

کودک عشق:

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و برادر کودک عشق]

آقای شهبازی: بفرمایید.

کودک عشق: سلام چشمه آگاهی، شاگرد نمی‌خواهی؟

آقای شهبازی بله. [خنده آقای شهبازی]

کودک عشق:

یک زمان کار است، بگزار و بتاز
کار کوته را مکن بر خود دراز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)



بگزار: انجام بده، عمل کن.

آقای شهبازی: آفرین!

شکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

[خداحافظی آقای شهبازی و برادر کودک عشق]

[کنترل کیفیت صدا]

خانم بیننده: هم خودم هول کردم هم بچه‌ها.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] یک نفس عمیق بکشید. چند سال است برنامه را می‌بینید؟

خانم بیننده: من از برنامه هزار به این طرف آشنا شدیم با شما. بعد یک دوبار هم به شما زنگ زدم. یک بار هم یک پیام به شما دادم، یک‌کم البته یک ذهنم آمد سراغم که آری مثلاً چون شما می‌فرمودید توی برنامه‌ها که همین یک برنامه کافی است برای یک نفر، یک جا برنامه ۱۰۱۰ بود به من گفت همین را تکرار کن دیگر دنبال آن نرو. یک‌کم فاصله افتاد. برنامه‌ها را نگاه نمی‌کردم که آن را تکرار کنم، دوباره به بیست رسیدم همین‌طور.

بعد آن اوایل که با شما آشنا شدم یک پیام برایتان فرستادم توی تلگرام که پُر از درد بود، به شما کل زندگی‌ام را گفتم، آری من از بچگی بچه روستا و این‌طور و آن‌طور و این‌جور شد و تمام اتفاقات را گفتم. بعد شما به من گفتید که، البته بعدش خجالت کشیدم می‌خواستم پیام را کنم، پاکش کرده بودم دیگر راه برگشتی نبود از شما خجالت می‌کشیدم، همش می‌گفتم آقای شهبازی الان می‌گوید چه شاگردهای ضعیفی دارم! من چقدر زحمت می‌کشم و این‌ها نمی‌فهمند! باز این دارد از دردهای ذهنش می‌گوید و این‌ها.

به‌رحال راستش آن شرم را همه‌اش داشتم، چند روز حالم بد بود. هی ذهنم می‌گفت اشتباه کردی. چقدر تلاش می‌کند، چقدر زحمت می‌کشد باز تو از دردهای ذهنی‌ات گفتی و از این حرف‌ها. بعد شما محبت کردید و جواب من را دادید که «این‌ها را رها کن و بگذار هشیاری به‌دام‌افتاده در دردها و افرادی که در پیامت نام بردی آزاد بشود و مدام این شعر را تکرار کن که»

جام مُباح آمد، هین نوش کن بازره از غابر و از ماجرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مُباح: حلال

جام مُباح: شراب حلال

بازرهیدن: نجات پیدا کردن، رها شدن

غابر: گذشته

[بغض خانم بیننده] من خیلی حالم بد بود. من الآن چهل سالم است و یک بچه روستایی دیگر خودتان می‌دانید چقدر شرایط سختی می‌تواند داشته باشد و چقدر هم من‌های ذهنی دردناکی اطرافش باشند و خودش به چه چیزی تبدیل می‌شود!

آقای شهبازی: صحیح.

خانم بیننده: ولی پیامی که شما به من جواب پیامم را دادید خیلی حالم را خوب کرد. یعنی تا چند وقت اصلاً حتی همین فکرهای گذرا هم که می‌آمد من این بیت را می‌خواندم و آرام می‌شد ذهنم. و فهمیدم که چقدر من تمام دردها را خودم باعثشان شدم! الآن هم وقتی سرگین‌هایی می‌آیند بالا، ناامید می‌شوم دوباره می‌گویم نه، مولانا و آقای شهبازی گفته‌اند ناامیدی از ذهن است، ناامیدی را خدا سرش را بریده، گردنش را زده.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: ولی خب خیلی این‌که عمیق‌تر می‌شوم توی آموزه‌هایتان، امروز هم فرمودید که ملامت نکنید. یعنی از برنامه قبلتان که گفتید به بدی‌های خودتان هم رحمت کنید، خیلی بار من را سبک کرد. باز حمله به من می‌کند من ذهنی، ولی باز مثلاً آن بیت را می‌خوانم که من باید به بدی‌های خودم هم رحمت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: **[گریه خانم بیننده]** شما خیلی بار بزرگی از دوش من برداشتید. یعنی به شما هم توی پیام گفتم، باری به بزرگی خدا به دوشم بود. حتی همان خوب بودن هم که ذهن می‌گفت مثلاً این‌جا باید تو خوب باشی. که بیشتر دردها را هم من از همان طریق خوب بودن به خودم وارد کردم، به اطرافیانم. به من ذهن تحمیل کرده بود که این‌جا تو باید خوب باشی. و این خوبی تقلیدی بود کسب نکرده بودم من، از جان خودم دریافت نکرده بودم، چیزی بود که فکر می‌کردم خوبی است.

فقط می‌خواستم از شما تشکر کنم. خیلی شما پدری در حق من و امثال من کردید. مخصوصاً من که به‌قول خودتان توی یکی از برنامه‌هایتان گفتید که مثل یک ظرف می‌مانید که شیرهای زیادی تعبیه شده به آن، و درد نیروی زندگی را می‌گیرد و تبدیل به درد می‌کند و از آن شیرها می‌ریزد به بیرون، به دیگران، به خودش، به زندگی‌اش. و من خیلی مدیون شما هستم.

به هیچ‌جا هم نرسیدم ولی همین‌که می‌دانم این درد نیستم. افکارم به من حمله می‌کند بعضی اوقات ناظرشان می‌شوم. بعضی وقتاً قبلاً، که جدیداً هم ذهنم با ابیات به من حمله می‌کند. مثلاً یک اتفاق پیش می‌آید می‌گوید این بیت را بخوان، نه این یکی را بخوان. یعنی به‌قول خودتان که گفتید همانندگی‌ها این لگد را می‌زند پرت می‌کند به آن همانندگی. الآن من ذهنی با ابیات پرت می‌کند این‌ور و آن‌ور. ببخشید خیلی حرف زدم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خیلی خب پس اگر اجازه می‌دهید، با شما خداحافظی کنم.

خانم بیننده: یک بیت شعر می‌شود تکرار کنم؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید. بله بله.

خانم بیننده: من بچه که بودم خیلی صدایم خوب بود، بعد چون دختر بودم حق خواندن نداشتم. انشایم خیلی خوب بود حفظی می‌خواندم، بعد معلم فهمید و تنبیهم کرد که دیگر حق نداری انشا حفظی بخوانی، باید بنویسی.

نقاشی‌ام هم خوب بود برای بچه‌های بقیه می‌کشیدم معلم فهمید، به خودم ۱۵، ۱۶ می‌داد، به بچه‌هایی که برایشان کشیده بودم ۲۰ می‌داد، ۱۹ می‌داد که من را اذیت کند.

صدایم خیلی خوب بود، من هیچ‌وقت نخواندم. فقط پنجم ابتدایی بودم خواندم، بعد دیگر یک سری اتفاقات افتاد دیگر نخواندم. که برای جشن‌هایی بودند که ۲۲ بهمن می‌گرفتند من توی گروه سرود تک‌خوان شدم. بعدش هم دیگر نخواندم تا بیست‌سالگی.

بیست‌سالگی یک بار داشتم شعر می‌خواندم یکی از اعضای خانواده‌ام خیلی، من نمی‌دانستم کسی توی خانه است، خیلی بد با من برخورد کرد. صدایم را شنیده بود و احساس شرم به من دست داد. می‌دانید که احساس شرم یعنی این‌که من بد هستم، ولی احساس گناه یعنی این‌که کارم بد بوده. ولی من آن احساس شرم را سال‌ها داشتم. با برنامه شما که آشنا شدم من شعرهای شما را می‌خوانم. یک شعر اجازه هست برای شما بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: همین‌که می‌گویید «ای رفیقان راه‌ها را بست» واقعاً یکی این، شما لایق این شعر هستید، شما و گروهتان. چون تمام راه‌های ذهنی را بستید. آن که کور است می‌تواند فایل‌های صوتی را گوش بدهد، آن که کر است می‌تواند متن‌ها را بخواند، آن که وقت ندارد «خلاصه» را گوش بدهد، آن که وقت دارد برنامه کامل را گوش بدهد. یکی دیگر هم که «طبییان غزل» است که می‌گوید طبیعی، فراموش کردم اضطراب دارم، ولی همین «ای رفیقان» اگر صدایم یاری کرد بخوانم برایتان.

[خانم بیننده با آواز می‌خوانند]

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

کو: کجاست؟

ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خب دوستان برنامه در این‌جا به پایان رسید. با تشکر از شما که به برنامه توجه کردید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان، با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم. خدانگهدار.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇